

بارش نیست و مترصد فرصتی است تا قلب بکند. بالای سر او رفتم و همانجا توقف کردم. همانطور که حدس زده بودم، برگ امتحای او مانند نامه اعمال پرهیزگاران سفید بود. و تا آن لحظه که شاید نیم ساعت از شروع امتحان گذشته بود، هیچ چیزی بروی کاغذ نیاورده بود تعمداً به توقف و نظارت خود بالای سر وی ادامه دادم، تا فرصت قلب از او گرفته شود. بعد از چند دقیقه که مرتباً به این ور و آنور و به پای بدیمن من نگاه می‌کرد، ناگهان یک سطر شعر نوشت. تعجب کردم که در ورقه امتحان ریاضی شعر چه مناسبتی دارد؟ سرم را پائین آوردم و در برگ امتحانی او دقیق شدم. این شعر بسیار مناسب را روی برگ امتحانی یادداشت کرده بود:

زمیر قافله گاهی تغافل‌ی شرط است

که بی نصیب نمانند قاطعان طریق

این یک بیت مناسب بسیار به دلم نشست. و چون در بالای برگ امتحانی، نام شخصی و خانوادگی خودش را یادداشت کرده و هنوز آن را نبسته بود، هویت او را بخاطر سپردم. سپس با گفتن یک آفرین با او دست دادم و نه تنها از بالای سر وی، بلکه از حوزه امتحانی خارج شدم. تا او به پاداش مناسب نویسی خود کارش را با موفقیت پیش ببرد.<sup>۱</sup>

ملاحظه کنید وزیر فرهنگ یک مملکت که گویا از وزرای بسیار موجه هم بوده است بخاطر اینکه از شعری خوشش آمده، جواز قلب را صادر کرده. خود این نمونه کامل‌العیاری است که فرهنگ توده‌های مردم چه بوده است که این وزیر خوب و شایسته‌اش بوده. نه اینکه خیال کنیم فرهنگ امروز ما تغییری کرده است. نه، امروز هم اگر عین حکایت را

۱. تأثیر سحرآسای شعر مناسب: هادی، مجله روزگار نو، چاپ پاریس دی ماه ۱۳۷۷

بدون اظهار نظر برای هرایرانی بخوانید، کار وزیر را تأیید می‌کند. و یک آفرین نثارش می‌نماید.

حکایت دیگر در مورد وزیر دادگستری است که باید حافظ حقوق کلیه شهروندان کشور باشد.

«در سال ۱۳۱۵ شیخی از اردبیل نامه مفصلی در شکایت از حق‌کشی دادستانی دادگستری محل به وزیر دادگستری (دکتر متین دفتری) نوشته و سفارشی دوقبضه فرستاده بود. نامه به نظر وزیر رسیده بود ولی چون بسیار بدخط به نظر می‌رسید، وزیر بدون آنکه زحمت خواندن آن را به خود بدهد، دستور بایگانی داده بود... دو هفته بعد نامه دیگری از شیخ رسید که باز هم وزیر دستور بایگانی داد... این کار، دوبار دیگر هم در هفته‌های بعد تکرار شد. نامه چهارم شیخ را وزیر خوانده و دستور فوری در حاشیه آن صادر کرده بود مبنی بر اینکه سریعاً هیئتی مرکب از یک قاضی، یک بازرس و یک نماینده از کارگزینی به اردبیل اعزام شوند و بیدرنگ با شیخ تماس گرفته و به شکایت او رسیدگی کنند. و نتیجه را ظرف بیست و چهار ساعت باتلگراف رمز به شخص وزیر دادگستری گزارش دهند. نتیجه دستور این شد که دادستان اردبیل و بازرس و دادیار زیر دست او که مقصر شناخته شده بودند، از خدمت معلق و تحت الحفظ (با مراقبت ژاندارم) به تهران اعزام گردیده، تسلیم بازداشتگاه دادگستری و تحت تعقیب دادگاه انتظامی قرار گرفتند... می‌دانید چه باعث شد که نامه آخری شیخ را، وزیر با دقت و حوصله، خوانده و دستور صادر کند؟ در بالای نامه چهارم یک بیت بدین قرار نقل شده بود:

وزیر شاهی و صد اسب پیلتن بکمندت

بگو که رخ به که آرم؟ پیاده مانده و ماتم

در این بیت که از فروغی بسطامی است، شاعر با ذوق، کلیه

اصطلاحات شطرنج را بطرز زیبایی یکجا گردآوری و شیخ اردبیلی با آوردن آن شعر به موقع و مناسب و از برکت آن به حق خود رسیده و ملک او از تصرف عدوانی متنفذ محل خارج شده بود.<sup>۱</sup>

ملاحظه کنید وزیر دادگستری، تنها زمانی توجه به شکایت شیخ ستم دیده نموده که از شعری که در بالای نامه چهارمش نوشته است، خوشش آمده. والا ذات مظلومیت او برای تحریک احساساتش (بخوانید شخصیت والدینیش) کافی نبوده است.

### ۱۳. تابلوهای جاده‌ها و شهرها

گفتار و کردار ما ایرانیان در گذشته و حال نمونه‌های جالبی از تبرز شخصیت‌های والدینی و کودکی و عدم وجود شخصیت بالغی را نشان می‌دهد. مطالب و عباراتی که روی تابلوها و دیوارها نوشته می‌شود و تبلیغات پرطمطراقی که در روزنامه‌ها منعکس است، همه نمونه‌های زنده‌ای است از آنچه ما فکر می‌کنیم و آنچه بدان اعتقاد داریم و به طور خلاصه حاکی از شخصیت اخلاقی ماست.

کنار جاده‌های ورودی به شهرها تابلوهایی دیده می‌شود که حاکی از شخصیت کودکی یا والدینی نصب کننده است. از این جمله است تابلوی «خوش آمدید» (تصویر شماره ۱) و تابلوی «سفر بخیر» (تصویر شماره ۲).

شخصیت بالغی که همیشه کارهایش حساب شده، معنی‌دار و برای مقصودی مشخص است می‌داند که مسافر معمولاً غریب است و می‌داند که این خوش آمدگویی هم برای مسافرهاست. تمام کسانی که در جایی



تصویر شماره ۱. «خوش آمدید»! به کجا خوش آمدیم؟ اینجا کجاست؟ استان است؟ شهرستان است؟ دهستان است؟ اسمش چیست؟



تصویر شماره ۲. «سفر بخیر»! از لطف شما ممنونم، ولی حالا که دارم می‌روم چطور توقع دارید بایستم و سه جمله بلندبالای تبلیغاتتان را بخوانم و شماره تلفنهایتان را هم لابد یادداشت کنم!!

غریب هستند احساس احتیاج می‌کنند؛ احساسی توأم با ترس از عدم تأمین نیازشان. این احساس، آنها را در موضع شخصیت کودکی شان قرار می‌دهد و نتیجتاً از هر نوع کمکی در این مورد استقبال می‌نمایند و خوشحال می‌شوند.

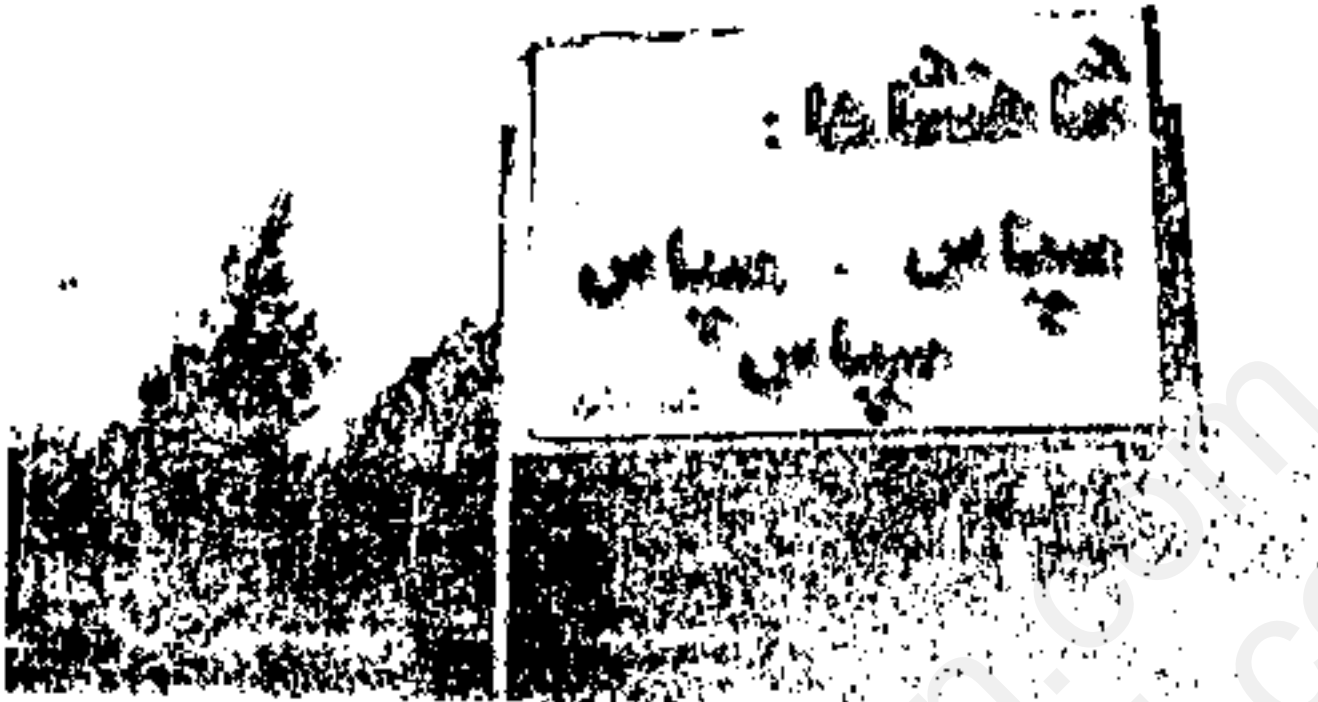
حال اگر خوش‌آمدگویان، شخصیت بالغی سالمی داشته باشند می‌دانند که مسافر، صرف‌نظر از قدرت و امکانات مالی اش، احتیاج به اطلاعاتی از شهری که تازه به آن وارد شده است، دارد. اولین احتیاجش این است که بداند اسم محلی که وارد آن شده چیست؛ احتیاجش این است که خیالش راحت شود و مطمئن گردد که عوضی نیامده و این همان جایی است که مقصودش بوده است. بعد از آن به اطلاعاتی نیاز دارد که بتواند تسهیلاتی در مدت توقف برایش فراهم نماید. ولی به جای این قبیل اطلاعات ضروری، متن تابلوها نماینده کامل احساسات والدینی و کودکی است.

شخصیت والدینی می‌گوید: شهر «ما» آنقدر مهم است که دیگر لازم نیست آن را معرفی کنیم و حتی کوچکترین اسمی از آن ببریم. این را باید هرکسی بداند و اگر نداند، گناه ما نیست، او بی‌شعور است.

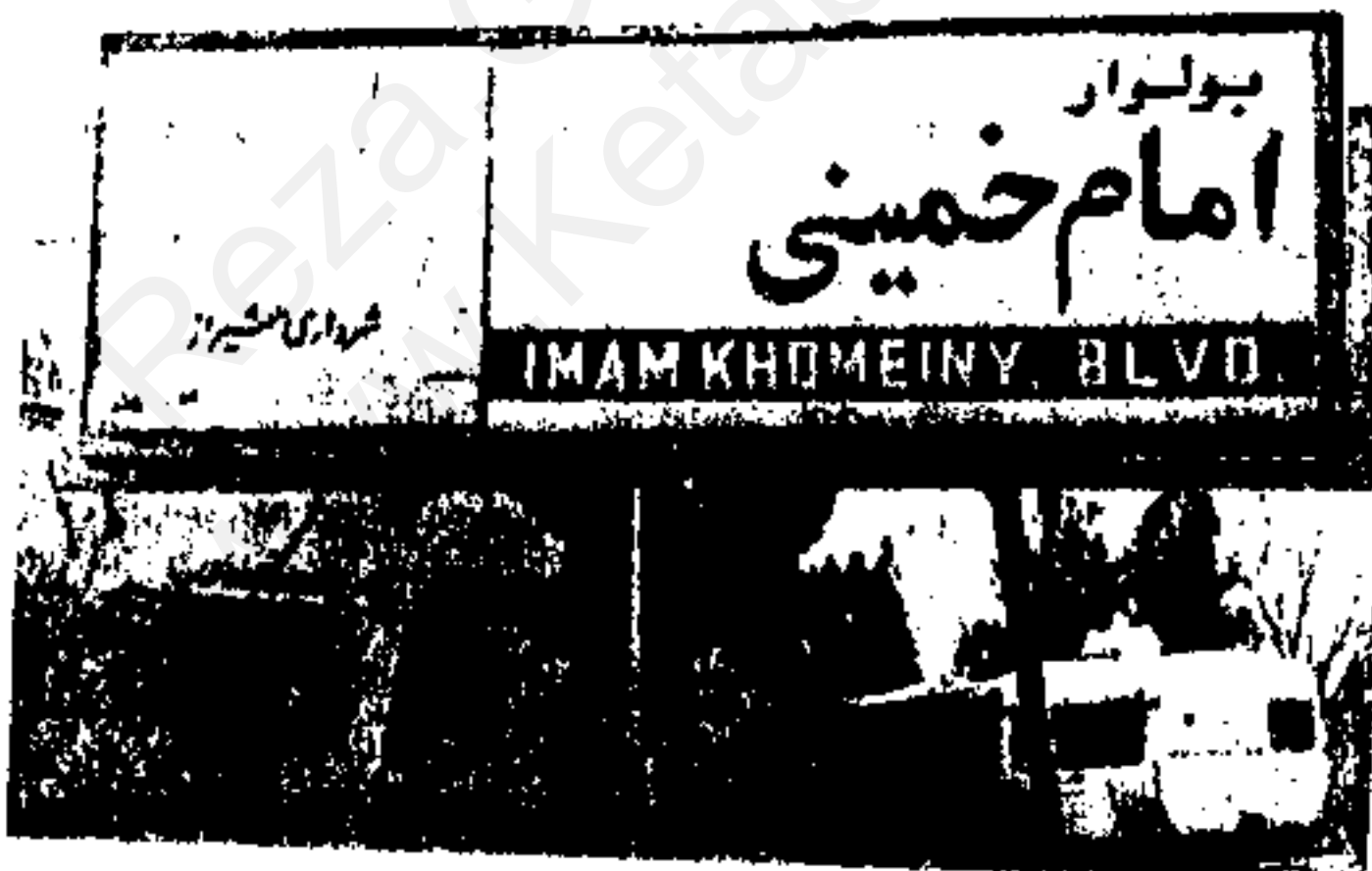
شخصیت کودکی می‌نویسد: تعمیرگاه مجاز و فروشگاه... و حتی سه شماره تلفنی را که دارد روی همین تابلوی سرراه می‌نویسد، برای اینکه مبادا کسی او را دست کم بگیرد. به‌طور خلاصه هرچه درباره خودش دارد همه را می‌گوید و می‌خواهد که شما هم یکباره همه آن را بدانید. ولی به آنچه شما احتیاج دارید که دانستن حداقل نام شهری است که به آن وارد می‌شوید، کاری ندارد. برای اینکه آن را شما «حتماً» می‌دانید. مگر می‌شود ندانید؟! همه می‌دانند.

اگر شخصیت بالغی در تهیه تابلوهای سفر بخیر دخالتی می‌داشت،

بعد از عبارت «سفر بخیر» لااقل نوشته می شد مثلاً تا شهر بعدی که اسمش فلان است فلان کیلومتر راه است. یا اطلاعات مفید دیگری از این قبیل، ولو جزئی، در اختیار مسافر قرار می داد. شخصیت بالغی که سر و کارش با منطق و حساب و کتاب است، می داند مسافری که وارد شهر می شود آنقدر خسته است که فقط استراحتگاه می خواهد و شاید هم تعمیرگاه. ولی کسی که از شهر خارج می شود، نه وقت و حوصله دارد و نه احتیاج، که بایستد و سه سطر تبلیغات «... تعمیرگاه مجاز و...» را از روی تابلوی سفر بخیر بخواند. شخصیت بالغی می داند که اگر صرفاً این تابلو برای تبلیغات هم باشد باید آنقدر جمله اش کوتاه و حروفش درشت باشد که راننده با سرعتی که می رود بایک نگاه بتواند آن را بخواند و بفهمد؛ می داند که باید برای دیگران و خواسته هایشان احترام و ارزش قائل باشد. ضمن اطلاعات مفید و مورد نیازی که به آنها می دهد، می تواند خود را هم معرفی نماید و نتیجه هم بگیرد. ولی متأسفانه از شخصیت بالغی ضعیف و از شخصیت های والدینی و کودکی هم که ناظر بر تهیه این تابلوها بوده اند، انتظاری نمی رود؛ چون همه از احساسات بحث می کنند و کاری به نحوه تهیه و تنظیم تابلو و یا نتیجه ای که از آن می خواهند بگیرند، ندارند. همه می خواهند بگویند «ما» مهم هستیم، «ما» را بشناسید. صبر و حوصله هم ندارند. می خواهند که همه چیز را یکدفعه عرضه کنند. و این امری است بسیار طبیعی. بعداً خواهیم گفت که اینها هیچ گناهی ندارند. در زمان شاه، تابلویی که توسط شهرداری شیراز تهیه و اول خیابان فرودگاه نصب شده بود، نمونه دیگری از تبرّز شخصیت کودکی و نماینده تملق و چاپلوسی تهیه کننده آن بود، و مسلّم اینکه هیچ کمکی به مسافران نمی کرد و هیچ گونه اطلاعی در اختیار آنها نمی گذاشت (تصویر شماره ۳).



تصویر شماره ۳. نماینده کامل شخصیت کودکی تملق و چاپلوسی



تصویر شماره ۴. این هم نمونه دیگری از شخصیت کودکی تهیه کننده تابلو

در واقع، مطلبی که بر این تابلو با حروف برجسته نقش بسته بود، درست همانند این بود که کسی بنویسد «بارالها! الحمد، الحمد، الحمد»؛ فقط جای «بارالها»، «شاهنشاهها» و جای «الحمد»، «سپاس» گذاشته شده بود. یعنی شاه را به مرحله خدایی رسانده بودند. آیا ایتکار را خود شاه دستور داده بود؟ فکر نمی‌کنم. کما اینکه بعد از انقلاب و بعد از برچیدن بساط طاغوتی و بت پرستی، همان شهرداری شیراز و شاید همان افرادی که آن تابلو را در زمان شاه تهیه کرده بودند، تابلویی به نام «بولوار امام خمینی» - مسلماً بدون اینکه ایشان دستوری داده باشد - تهیه کرده و نصب نموده بودند (تصویر شماره ۴)

نه اینکه فکر کنیم حضراتی که در زمان شاه چنین کردند، کارشان از روی اعتقاد یا بی اعتقادی بود و یا فکر کنیم امروز که چنین می‌کنند بدین کارشان مؤمن یا بی ایمان هستند. با شناختی نسبی که از خلقیاتمان پیدا کرده ایم اکنون شاید خوب بتوانیم علت کارشان را، چه در آن موقع و چه حالا، بفهمیم که مطلقاً موضوع اعتقاد و بی اعتقادی، ایمان و بی ایمانی نیست. هر کس علاقه مند است شخصیت کودکی اش را به قدرتی مرتبط نماید تا برایش ارباب، حامی و متکایی باشد. هر قدر حامی اش مقتدرتر باشد، قوت قلبش بیشتر و از نظر روحی قوی تر است و در نتیجه کارهای برجسته تر می‌کند. وقتی حامی و تکیه گاهش ضعیف باشد، خودش مفلوک است و هنگامی که تکیه گاهش از بین برود، خودش معلق و لرزان و پا در هواست. در همین موقع هر کس بتواند زودتر آن جای خالی را پر کند، همان کس قبله گاهش می‌شود، تعظیمش می‌کند، دست و پا بوسش می‌گردد و از صمیم قلب فرمانش را می‌برد.

این روش جاهلان و تمام کسانی بوده که در عین بی ایمانی و یا ضعف ایمان به خدا، شخصیت بالغی شان نیز آسیب دیده و یا حذف شده بوده



است. پیامبر اسلام (ص) با اطلاع کامل از این واقعیت بود که بعد از فتح مکه بلافاصله بتها را شکست. بتها را شکست، یعنی اینکه تکیه‌گاه روانی تمام جاهلان را از بین برد و در نتیجه تمام بت پرستان بی‌پناه و از نظر روانی معلق شدند. همگان به‌مانند کودکان مادرمرده به‌دنبال دامانی می‌گشتند که به آن چنگ اندازند؛ بی‌تابانه و مشتاقانه در جستجوی حمایت‌کننده‌ای بودند که در پناهش آرام گیرند. پیامبر (ص) بلافاصله خدا را بجای بت‌هایشان معرفی نمود؛ همان که سالها دربارهاش همه جا سخن گفته بود. مردم هم گروه گروه ایمان آوردند، یعنی خدا را جانشین بتها نمودند و شخصیت کودکی خود را به‌او مرتبط ساختند و بدین ترتیب پناهگاه موردنیاز خود را یافتند. وقتی بت می‌پرستیدند، راست می‌گفتند؛ بعد هم که خداپرست شدند، راست می‌گفتند. بطوریکه فقط به‌فاصله پانزده روز بعدش در راه خدا در غزوهٔ حنین شرکت کردند و کشته هم دادند. اینها مسلمان شده بودند، ولی همه مؤمنانی نبودند که ایمانشان از شخصیت بالغی شان نشأت گرفته باشد.

کسانی که ایمانشان به خدا محکم است شخصیت کودکی شان به‌خاطر اتکای به‌او احساس درماندگی ندارد و لازم نیست کسی را به‌عنوان حامی پیدا کنند و سر بدو بسپارند. ولی وقتی چنین نیست چاره‌ای هم جز این وجود ندارد که سر به‌کسی بسپارند و اربابی دست و پا کنند تا آرامشی بیابند. هرکس خداپرست نیست مآلاً بتی را می‌پرستد. این بت می‌تواند قانون باشد، می‌تواند دیکتاتوری پرولتاریا باشد، می‌تواند «علم» یا پول باشد. به هر حال، همیشه مُتکایی می‌خواهد. در تمام مدتی که چنین افرادی متکا و اربابی پیدا کرده‌اند و سربدو سپرده‌اند صمیمانه فرمانبری می‌کنند؛ چون قبول این امر از موضع شخصیت کودکی و توأم با ترس است. ولی به‌مجردی که قدرت ارباب کم شد، دیوار گچ و سنگ

پشتی شان لرزان می شود و زیر پایشان سست می گردد. بنابراین شهرداری و تهیه کنندگان تابلوهای فوق در هر دو حالت تسلیم صاحب قدرت شده و سر به آستان صاحب مقام ساییده و در هر دو مورد هم صادق بوده اند، ولی همیشه تلویحاً می گفته اند که اطاعتشان مشروط است به اینکه صاحب زور بی زور نشود. اگر اربابشان نشانه ای از بی قدرتی نشان داد، اگر اربابشان خود حامی و پشتیبانی قوی نداشت و یا پشتیبان قدرتمندش او را رها کرد، اینها هم او را رها می کنند.

هم اکنون خوب می توانیم بفهمیم چرا حتی نزدیکان شاه، حتی بعضی از کسانی که تمام آلف و الوفشان و تمام زندگی شان از شاه بود و هیچگاه هم مطلقاً اعتقادات و پای بندی های دینی نداشتند، به مجردی که یقین کردند حامی و پشتیبان اصلی شاه - یعنی آمریکا - از زبان کارتر او را رها کرده است، وقتی فهمیدند اربابشان، تکیه گاهشان، حامی شان - یعنی شاه خود بی پناه و بی تکیه گاه شده و در نتیجه ضعف پیدا کرده است، از او بریدند و به انقلابیون پیوستند.

در تمام ادوار تاریخ چنین بوده است: به مجردی که شاه ایران با قدرتمندی روبرو می شد و در یکی دو مورد شکست می خورد، بزرگان و حکام ولایات اکثراً علناً یا مخفیانه تسلیم قدرتمند تازه می شدند یا فرار می کردند و تمام ارکان حکومت چون برق از هم می پاشید و کشور یکسره به دست نیروی موفق می افتاد و مردم ایران هم بلافاصله چنان چاکرانه و مخلصانه فرمانبری حاکم جدید را می کردند که او تمام نزدیکان سابق خودش را فراموش می کرد و کارها را به دست این حضرات می سپرد. غافل از اینکه این جماعت نوکر قدرت هستند نه مؤمن به عقیده یا مسلک و مرامی؛ غافل از اینکه همین ها که با «پیشی» آمدند، با «کیشی» هم می روند و به زبان قرآن اینها پیروان طاغوت اند (طاغوت که هر مراد

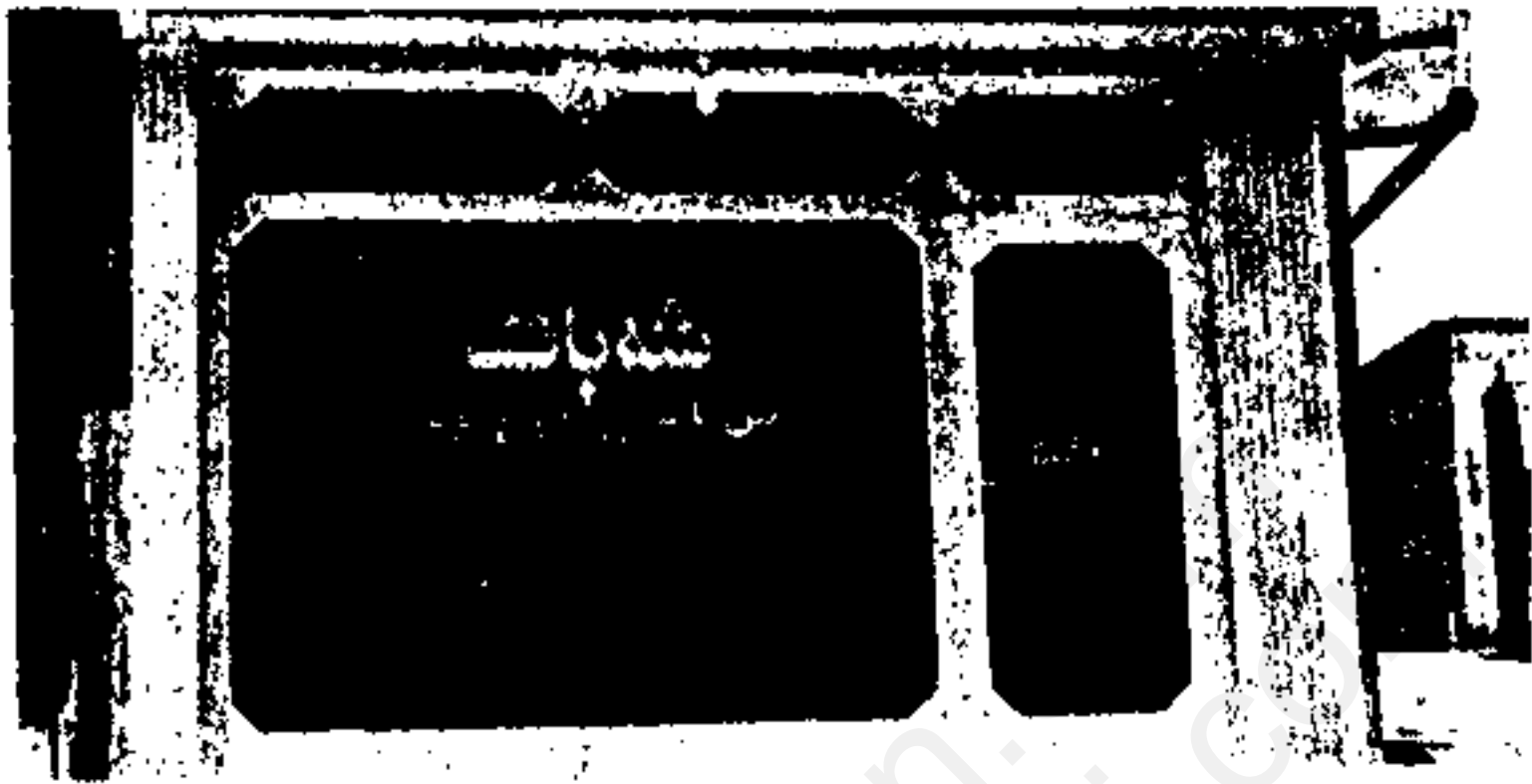
دهنده‌ای غیر از خدا باشد). پیروان طاغوت به مجردی که قدرت طاغوت کم شود و صاحب قدرت قوی‌تری نمایان گردد، به دور قوی‌تر حلقه می‌زنند و قبلی را فراموش می‌کنند؛ ولی خداپرستان چون چنگ به ریسمان محکمی زده‌اند، چون کسی قوی‌تر از خدا پیدا نمی‌شود، مانند دیوار سربی استوار هستند، همان‌طور که متکایشان استوار و ابدی است. اگر فرضیهٔ ارائه شده در مورد خلیفایمان و شخصیت اخلاقیمان صحیح باشد، نه تنها می‌فهمیم که چرا تاکنون چنین و چنان بوده‌ایم، بلکه می‌توانیم پیش‌بینی کنیم که بعد از این چگونه خواهیم بود.

### ۱۲. انتخاب اسم برای محل کار

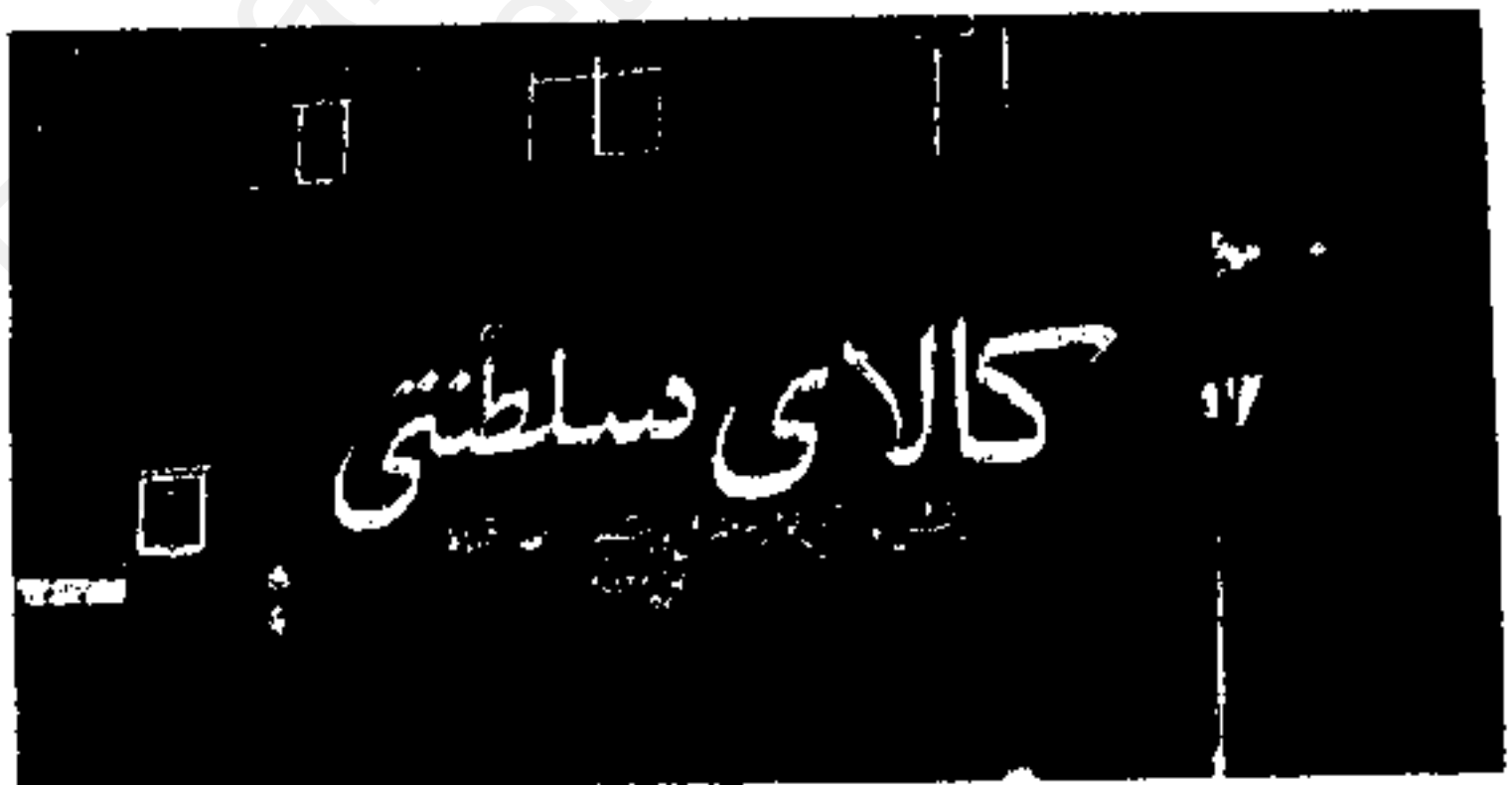
قبل از انقلاب، صاحبان مشاغل مختلف اکثراً بدون اینکه لازم باشد، تنها به خاطر ضعف شدید شخصیت بالغی و حضور قدرتمندانه شخصیت‌های والدینی و کودکی، اسامی انتخابی محل کارشان را به شکلی وابسته به سیستم شاهنشاهی می‌کردند و بعد از انقلاب هم به شکلی وابسته به اسلام کردند. تصویرهای شماره ۵ و ۶ نمونه‌هایی از آنهاست که دیروز می‌دیدیم و تصاویر شماره ۷ و ۸ نمونه‌هایی است که امروز می‌بینیم. همهٔ اسامی متناسب با موقعیت روز و موافق با خواستهٔ صاحب قدرت‌هایی است که خریدار و طرفدار داشتند و دارند.

اینها همه حاکی از ناتوانی شخصیت بالغی است. شخصیت بالغی همان‌طور که در صفحات قبلی این کتاب آمده است - «.. هر فکری و هر حرفی را با دلیل و برهان می‌پذیرد و با دلیل و برهان ارائه می‌کند. برای دیگران همان ارزش و احترامی را قائل است که برای خود قائل می‌باشد. نه خود را بالاتر از دیگران می‌بیند و نه پایین‌تر.»

شخصیت بالغی خطاب به چنین افرادی می‌گوید: تو در زمان حکومت



تصویر شماره ۵. قبل از انقلاب



تصویر شماره ۶. قبل از انقلاب



تصویر شماره ۷. بعد از انقلاب



تصویر شماره ۸. بعد از انقلاب

استبدادی شاه اهل مبارزه نبودی و چون می خواستی از شر ساواکی ها درامان باشی با آنها مخالفت نمی کردی؛ ولی هیچ کس ترا مجبور نکرده بود و اوضاع و احوال روز هم چنین چیزی را دیکته نمی کرد که خوش رقصی کنی و حتی انتخاب اسم محل کارت را هم که در اختیار شخص خودت بود، به شکلی به سلطنت و دربار بچسبانی.

ولی در این مورد کسی که تابع شخصیت های والدینی یا کودکی است می گوید: «ای آقا! من می خواستم با این کارم در زندگی پیشرفت کنم. به طرفداران سلطنت وانمود می کردم که از آنها هستم، به مخالفان سلطنت می گفتم که حضرات را خر کرده ام، و عوام هم خیال می کردند تشکیلات من وابسته به شاپورها و درباریان است و حساب می بردند.

بنابراین نقش شخصیت کودکی که به دنبال پناهگاهی می گردد و می خواهد بتی بسازد و در پناهش آرام بگیرد و ضمناً همه چیز را به مسخرگی و لودگی برگزار کند، و زُل شخصیت والدینی که می خواهد بر عده ای - لاقل عوام - تحکم کند و مشتاق است که از او حساب ببرند، در عملکرد صاحبان این قبیل تابلوها به خوبی نمایان بوده و هست. در مورد این افراد پیدا است که شخصیت بالغی یا ابداً حضور ندارد و یا برای ارضای شخصیت های والدینی و کودکی، اجیرشان شده است تا امور را سبک و سنگین کند و منافع و مضار احتمالی شان را بنمایاند.

اکنون با استفاده از خصوصیات (شواهد و علامات) شخصیت های والدینی، کودکی، بالغی و رفاقتی که در اختیارمان قرار گرفته است می توانیم در رفتار و گفتار و کردار و نوشته های هرکسی، از مردم عادی گرفته تا صاحبان مقام و دست اندرکاران موجود مملکت، توجه کنیم و محتملاً تشخیص دهیم که وجود آنها در آن لحظه، تحت سیطره و نفوذ کدامیک از شخصیت هایشان قرار داشته است. مطالعه و تحقیق در این

زمینه جالب است و گاه به خوبی نشان می‌دهد که اغلب اوقات اکثر ما ایرانیان تحت حکومت شخصیت‌های والدینی، کودکی و یا رفاقتیمان که همه تابع احساساتمان هستند قرار می‌گیریم و متأسفانه از شخصیت بالفی که اساسی‌ترین حالت خُلقی یک انسان تربیت شده و سالم از نظر روانی است، کاملاً پرت افتاده‌ایم.

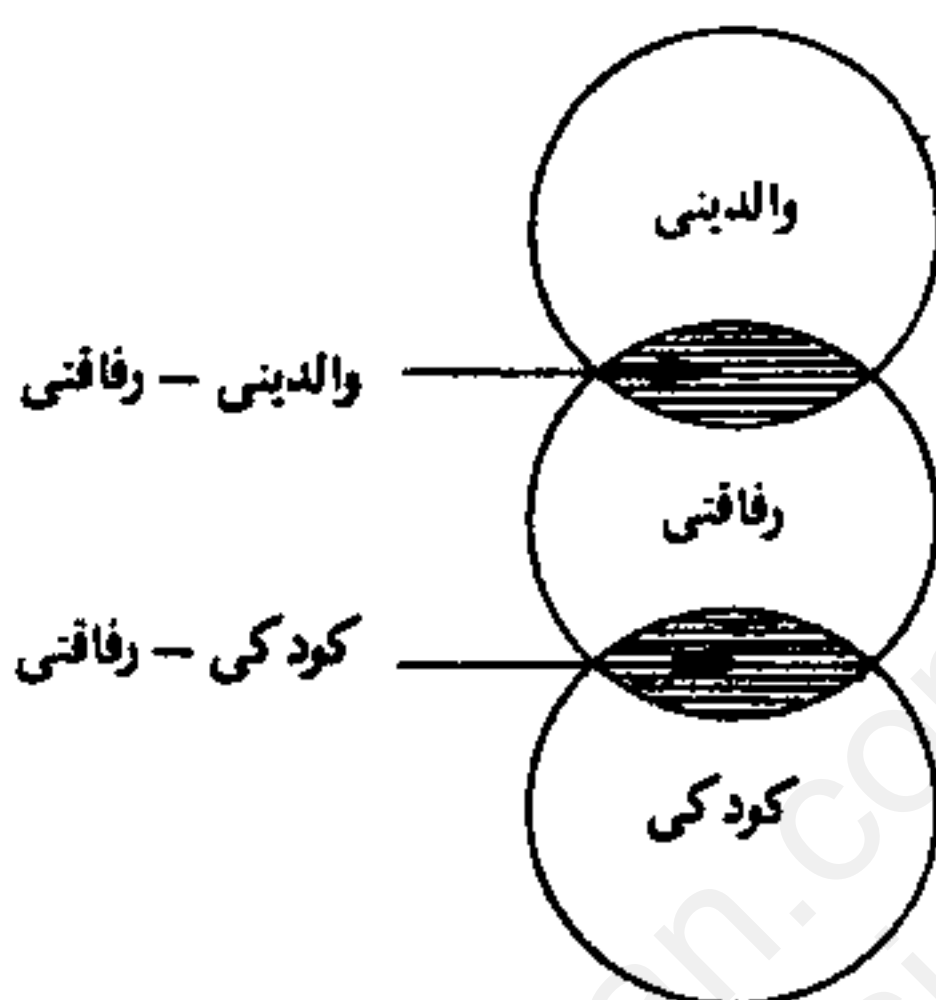
Reza.Golshahan.com  
www.KetabFarsi.com

### نتیجه فرضیه ارائه شده

نتیجه حاصله از فرضیه ارائه شده اینکه: شخصیت بالغی اکثر کودکان ما ایرانیان، به خاطر وجود دروغ زیاد در محیط زندگی شان و تباین و تناقض در گفتار و کردار اطرافیان شان، شدیداً آسیب دیده و یا به طور کلی حذف شده است. در بعضی، شخصیت رفاقتی جانشین آن شده و در برخی فقط شخصیت های والدینی و کودکی باقی مانده است. کودکان ما که تشکیل مردان و زنان اجتماع را می دهند، اکثراً با شخصیتی که حالات پنجگانه (والدینی، والدینی - رفاقتی، رفاقتی، کودکی - رفاقتی و کودکی) را با ضعف و شدت دارد، وارد زندگی شده اند و در مواقع مراوده با دیگران، برحسب شرایط مختلف، تحت تأثیر یک یا چندتای آنها قرار می گیرند (شکل ۳-۳۸).

وقتی دو نفر ایرانی برای اولین بار می خواهند باهم روبرو شوند معمولاً هر طرف می کوشد تا آنجا که ممکن است از دیگری بگریزد. چون هر کدام ترجیح می دهد خود را مواجه با شر نکند. این طرز تفکر ناشی از این است که خاطرات دوران کودکی اش به او یادآور می شود که دیگران چطور آدم هایی هستند. دیگران یعنی همان آدم های بزرگ؛ همان ها که همیشه به او تحکم کرده، زور گفته، ایراد گرفته، تحقیر کرده، توهین نموده و او را

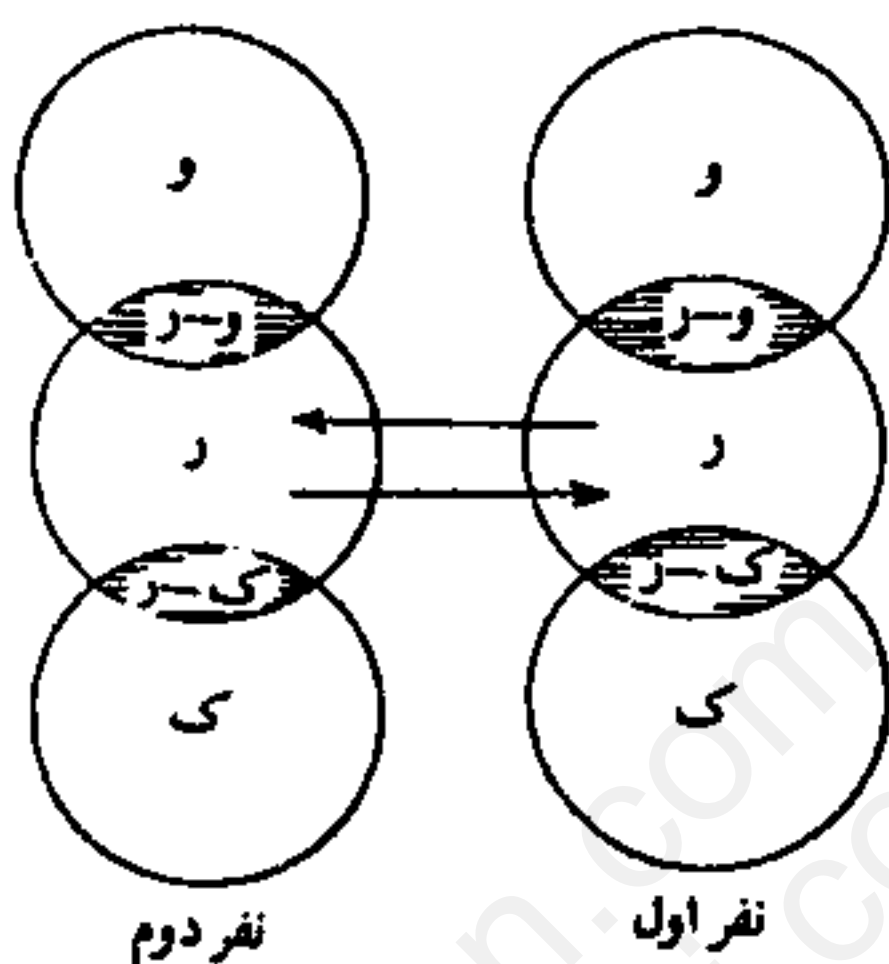




شکل ۳۸-۳. حالات پنجگانه شخصیت ما ایرانیان

کتک زده و یا فریب داده‌اند. خلاصه همان ظالم‌ها، همان دروغگوها، همان متقلّبها. اکنون و برای همیشه بهتر است که از آنها دور باشد. دور از شتر بخوابد و خواب آشفته نبیند. بهتر است از شرّ انسان‌های دویا خود را خلاص کند و تنها باشد. «دلا خوکن به تنهایی که از تن‌ها بلاخیزد».

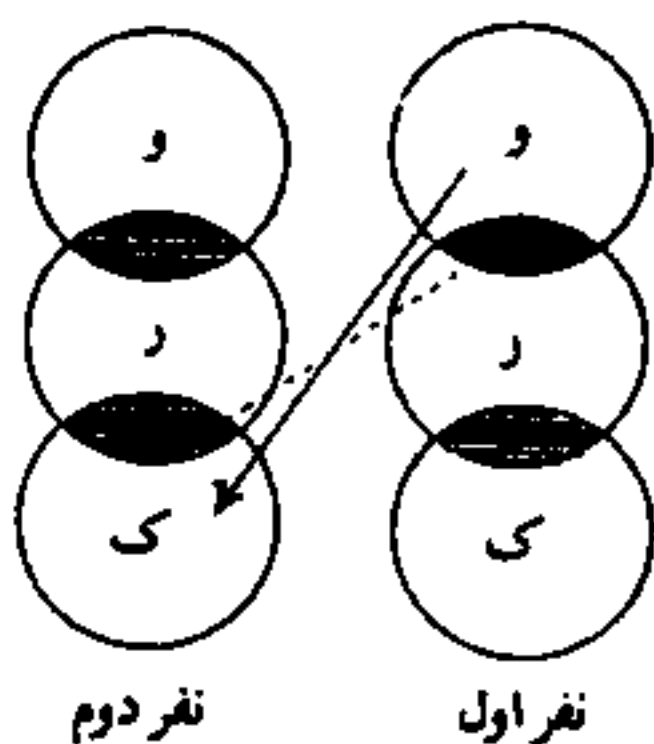
ولی تنهایی خود رنج‌آور است و صبر و حوصله می‌خواهد، که وجود صبر و حوصله از خصوصیات شخصیت بالفی است که او ندارد. از این رو به دنبال رفیق است. رفیق یعنی کسی که به او نارو نزند؛ کسی که به او دروغ نگوید؛ کسی که از شرّش در امان باشد. بنابراین هرکس کم و بیش جمعی رفیق دارد که ارتباط و مراوده‌اش با آنها رفاقتی - رفاقتی است (شکل ۳۹-۳). و اما از آنجا که باید در اجتماع با بسیاری از افراد دیگر که رفیقش نیستند، الزاماً مراوده و معامله داشته باشد، مآلاً شقوق دیگر ارتباط در زندگی‌اش وارد می‌شود. در اولین برخورد اگر طرف، رفیق نباشد و توسط



شکل ۳۹-۳. ارتباط رفاقتی - رفاقتی

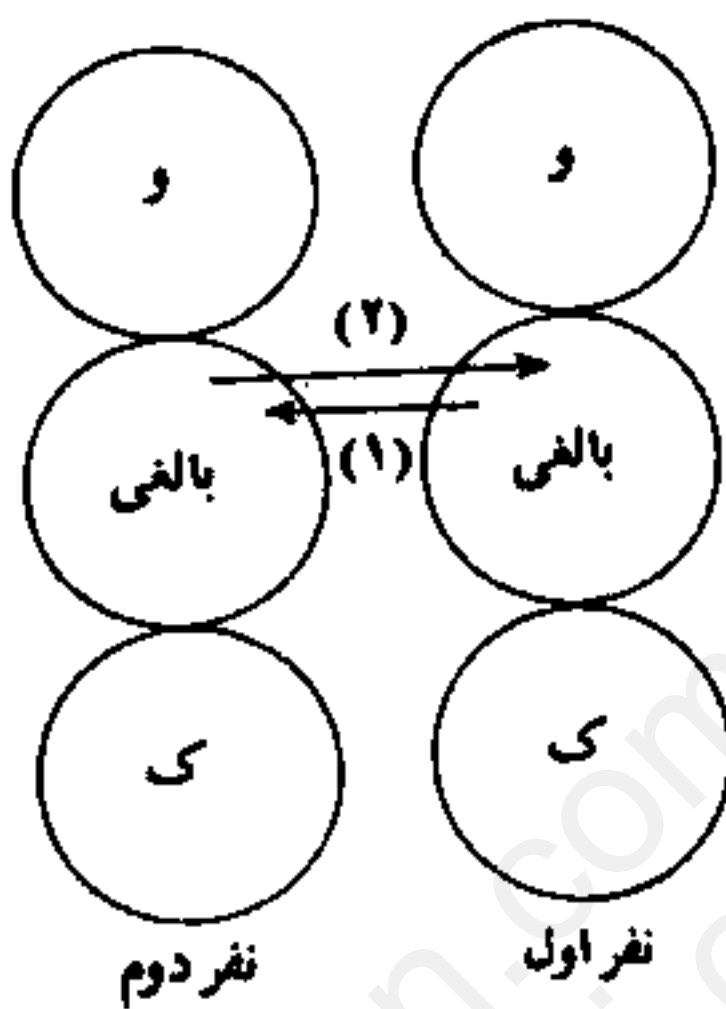
آشنا یا رفیقی هم معرفی نشده باشد و در ضمن به داشتن مراوده و ارتباط نیز ناگزیر باشد، مثل موقعی که ماشینش با ماشین دیگری تصادف کرده و هر دو پیاده و مقابل هم شده‌اند، اجباراً حالات دیگر شخصیت وارد عمل می‌شوند؛ یعنی موضع‌های والدینی، والدینی - رفاقتی، کودکی - رفاقتی و کودکی هستند که باید بر حسب موقعیت و اوضاع و احوال، وجود شخص را دربر گیرند و مراوده را با طرف برقرار کنند. در این موقع، ریخت و لباس و حرکات هریک از طرفین در اینکه کدام شخصیت روانی، وجود طرف مقابل را تحت سیطره خود درآورد، اثر می‌گذارد.

هریک از طرفین علاقه دارد که از موضع والدینی و یا والدینی - رفاقتی خود، موضع کودکی یا لاقیل کودکی - رفاقتی دیگری را هدف قرار دهد تا در همان وهله اول تفوق روانی پیدا کند و او را به زیر سلطه درآورد و به اصطلاح معروف گربه را دم حجله بکشد (شکل ۴۰-۳). اگر شخصیت

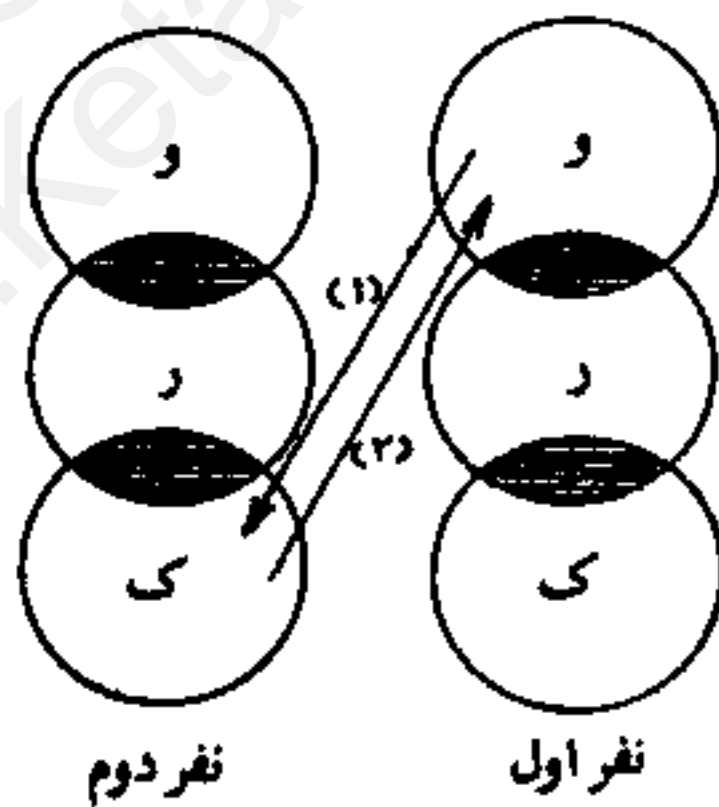


شکل ۴۰-۳. اولین برخورد با غیررفیق

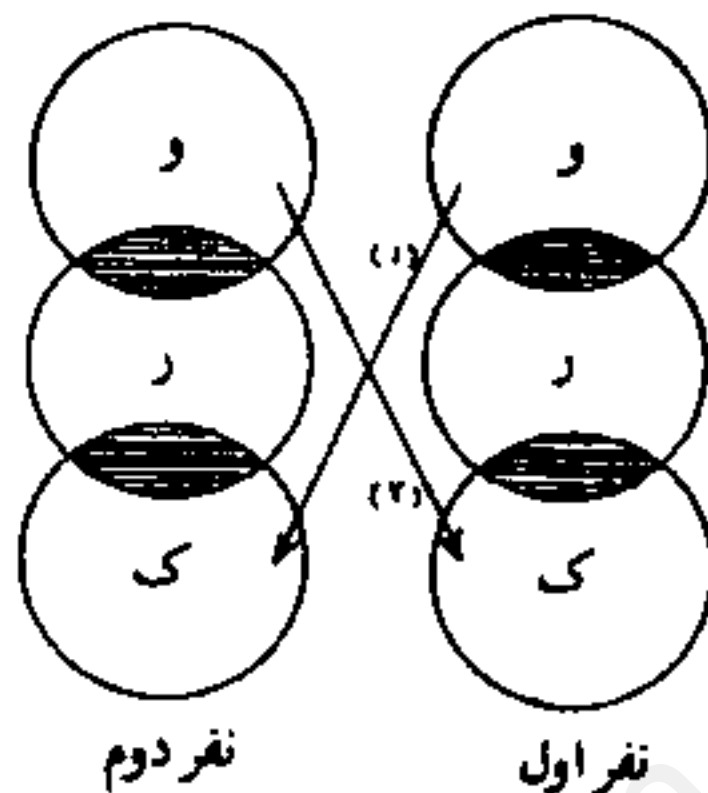
بالغی قوی می‌بود، به حساب اینکه دیگران هم انسان‌هایی هستند با حقوق مساوی، ارتباط و مراوده این افراد تازه آشنا بالغی - بالغی و مسالمت‌آمیز می‌شد (شکل ۴۱-۳)؛ ولی چون شخصیت بالغی ضعیف شده است، این گرفتاری به وجود می‌آید. بنابراین وقتی عمل نفر اول به صورت صحبت یا حرکات دست و صورت، از موضع شخصیت والدینی و یا والدینی - رفاقتی تحقق پیدا کرد، عکس‌العمل نفر دوم، یا قبول ژست نفر اول است، که تسلیم می‌شود و نتیجتاً مسیر حرکات موازی و مراوده مسالمت‌آمیز برقرار می‌گردد (شکل ۴۲-۳) و یا نفر دوم هم می‌خواهد تحکم کند، که درست مقابله به مثل می‌نماید و عیناً مانند نفر اول از موضع شخصیت والدینی یا حداکثر والدینی - رفاقتی خود شخصیت کودکی یا رفاقتی - کودکی طرف را هدف می‌گیرد و عکس‌العمل نشان می‌دهد. در این صورت، مسیر حرکت بردارهای ارتباطی در صفحه نمودارها متقاطع و در نتیجه مراوده و ارتباطشان جدل‌خیز خواهد شد (شکل ۴۳-۳) که معمولاً اگر به دعوا و کشمکش شدید نکشد هرچه زودتر



شکل ۴۱-۳. اگر شخصیت بالفی موجود می‌بود



شکل ۴۲-۳. مرادده سلامت‌آمیز برقرار می‌شود



شکل ۴۳-۳. مراوده جدل خیز می‌شود

منجر به قطع ارتباط می‌گردد، و یا بعد از مدّت کوتاهی که یکدیگر را ورنه از کردند و مقداری با گوشه و کنایه خود را به دیگری شناسانده و معرفی کردند که چه آدم «مهمی» هستند و باید از آنها حساب برد، ممکن است یکی از آنها کوتاه بیاید یا تدریجاً هر دو کوتاه بیایند و بالاخره از موضع یکی از شخصیت‌های پنجگانه‌ای که دارند ارتباط را مسالمت‌آمیز کنند. ولی آنچه مسلم است به دلیل فقدان شخصیت بالغی، ارتباطشان به صورت رابطه دو نفر با احترام و حقوق مساوی بدون چشمداشت از دیگری برقرار نمی‌شود.

#### ارتباط‌های مسالمت‌آمیز در ایران

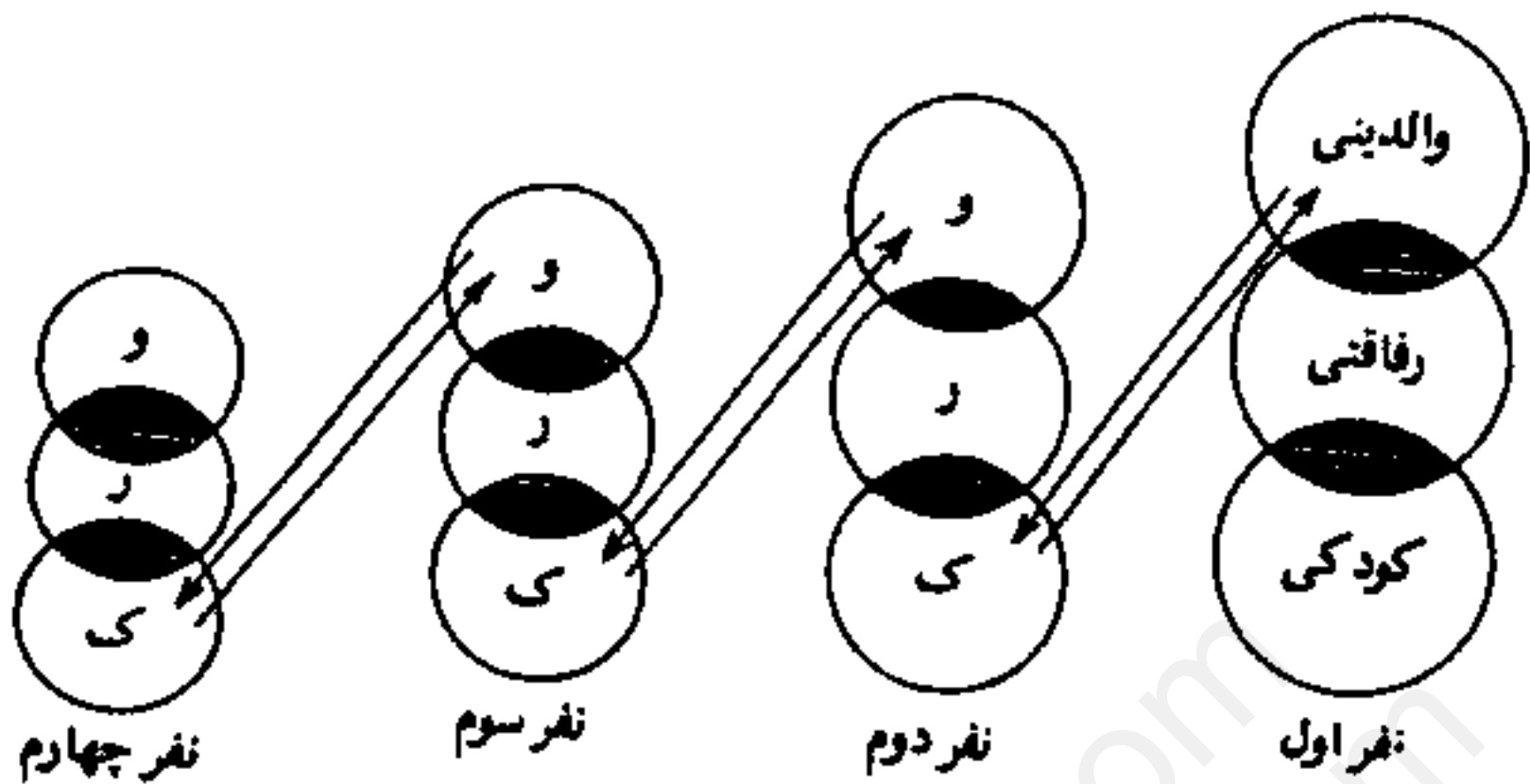
در ایران خانواده‌های بسیاری داریم که بزرگتر خانواده را همه قبول دارند و حرفش را می‌شنوند. انسجام خانواده به حدّی است که سالیان

دراز قوامش پابرجا بوده و هنوز هم ادامه دارد. از تجمع چند خانواده، طایفه و از چند طایفه، ایل تشکیل می‌شود. تمام افراد عشایر ایران این طبقه‌بندی را قبول داشته و به آن احترام می‌گذاشته‌اند و ارتباط افراد نسبت به یکدیگر، یا ارتباط خادم و مخدومی است (شکل ۴۴-۳) و یا به صورت پدر و فرزندی و به عبارت دیگر مراد و مریدی (شکل ۴۵-۳).

ارتباط خادم و مخدومی همان ارتباط والدینی - کودکی است و ارتباط پدر و فرزندی همان ارتباط والدینی - رفاقتی / کودکی - رفاقتی است. غیر از این دو نوع ارتباط که طریق معمول ارتباطات مسالمت‌آمیز بین ما ایرانیان است، ارتباط رفاقتی - رفاقتی نیز دیده می‌شود (شکل ۴۶-۳)؛ ولی این‌گونه ارتباط فقط در حضور رفیق عملی است که البته چون همه افراد باهم رفیق نیستند، این نوع ارتباط نمی‌تواند در سطح وسیع باشد.

بین ما ایرانیان ارتباط با احترام و حقوق مساوی (شکل ۴۷-۳) بسیار کمیاب است و علت آن را باید در ضعف شدید شخصیت بالغیمان جستجو کرد. وقتی شخصیت بالغی شدیداً آسیب دیده و یا حذف شده و تنها شخصیت‌های فعال شخصیت‌های والدینی، کودکی، رفاقتی و شقوق مربوطه‌شان باشد، راه دیگری برای ایجاد ارتباطات و مراودات مسالمت‌آمیز با دوام موجود نیست. از این نظر آنچه از کارهای یومیّه مسالمت‌آمیز در بین ما ایرانیان ملاحظه می‌شود، همه حاکی از ارتباط شخصیت‌های والدینی، کودکی رفاقتی و شقوق مربوطه‌شان است.

برای مثال، اکثر شرکت‌های تولیدی و تجارتنی که توانسته‌اند سالیانی چند دوام آورند و به کار خود ادامه دهند، شرکت‌هایی بوده‌اند که صاحبان سهام، رفیق و یا خویشاوند یکدیگر بوده‌اند نه افراد غیر آشنا. حتی در بین همین رفقا و خویشاوندان صاحب سهم هم، کسی به عنوان بزرگتر مورد قبول بوده تا ارتباط و مراوده مراد و مریدی یا پدر و فرزندی برقرار شود.



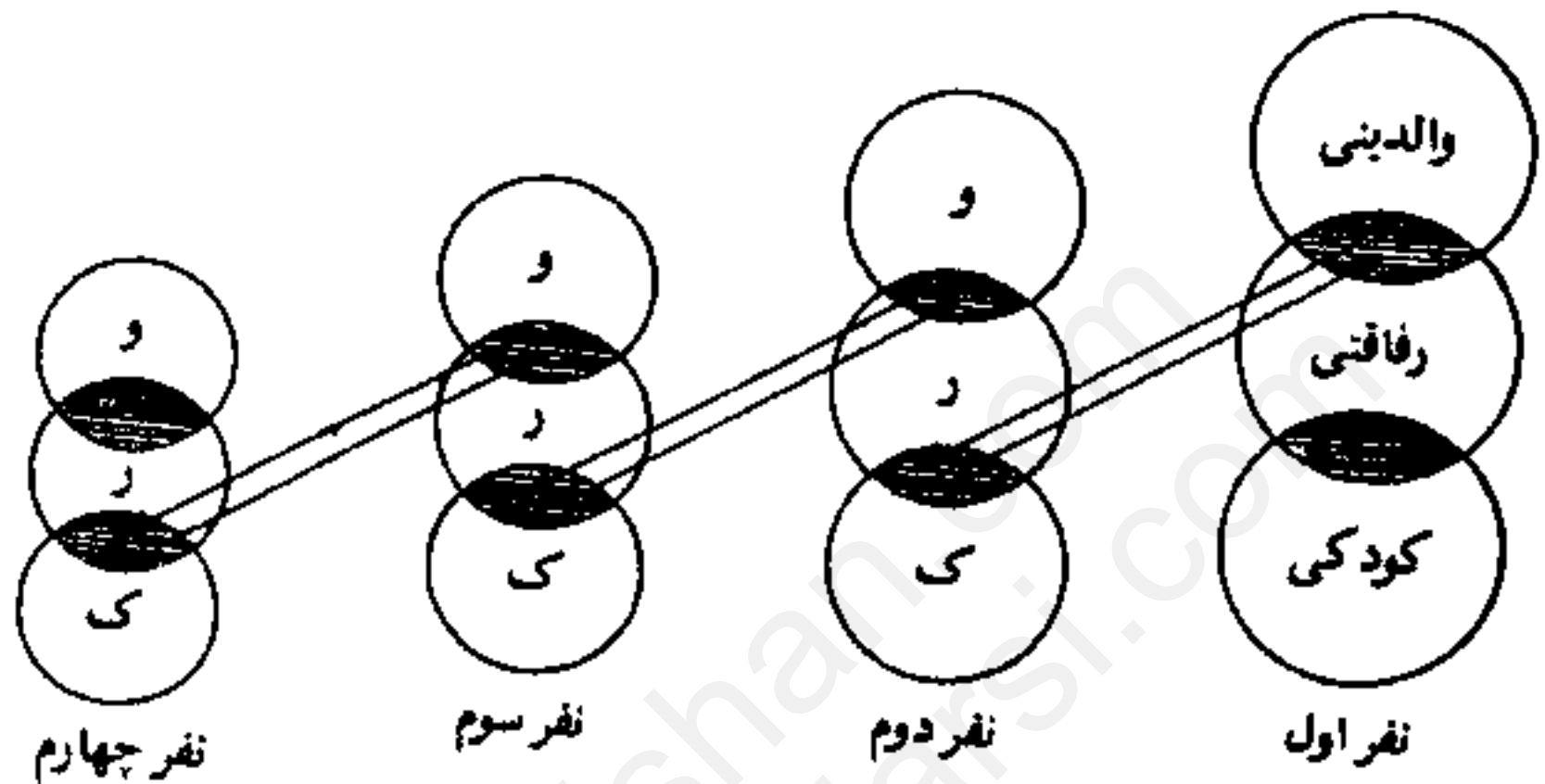
شکل ۳-۴۴. ارتباط خادم و مخدومی که هرکس مخدوم کس یا کسانی و در عین حال خادم کس یا کسانی دیگر است.

در غیر این صورت، به زودی از هم جدا شده‌اند و هرکس برای خود کاری را دنبال کرده است.

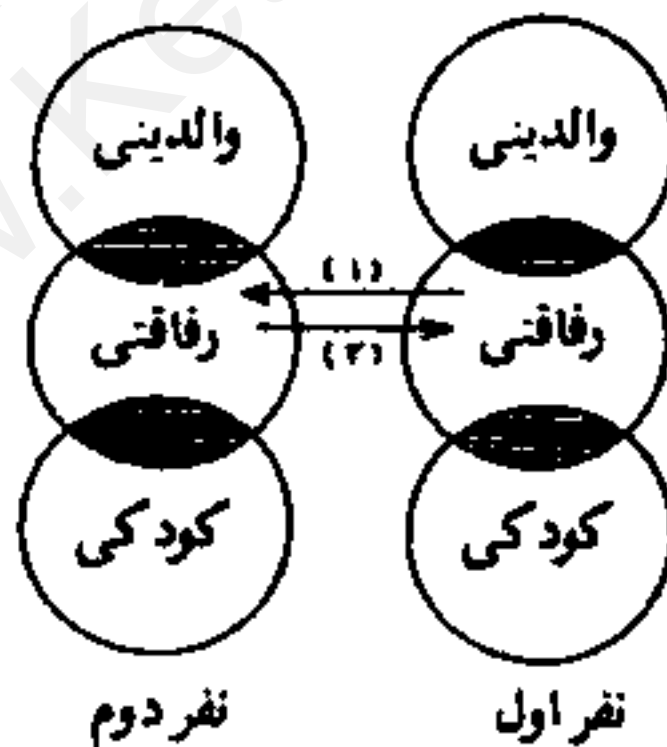
مثال دیگر، احزاب سیاسی است که در آنها بعد از مدت کوتاهی یا انشعاب اندر انشعاب به وجود آمده و خط‌خط شده‌اند و یا بکلی از هم پاشیده و مضمحل گشته‌اند؛ ولی گروه رفقای منقل و وافور، حمام و گلستان، قمار و مشروب، شعر و شاعری و... سالیان دراز باهم محشور بوده‌اند. در احزاب و شرکت‌های تولیدی حرفه‌ها جدی است و شخصیت‌های بالغی قوی لازم است. در جلسات دیگر، غیبت و تفریح و حظ و لذت مطرح است و شخصیت‌های والدینی و کودکی و رفاقتی کافی است.

با عنایت به وجود و حضور قدرتمندان شخصیت‌های والدینی، کودکی و رفاقتی در اکثر ما ایرانیان روابط خادم و مخدومی، مرید و مرادی و رفیق و رفاقتی به سادگی برقرار می‌شود و دوام هم می‌یابد؛ ولی وقتی

بناست که ارتباط و مراوده بین افراد مبتنی بر حق و عدالت و احترام متقابل باشد، چون لازمه اش وجود و حضور شخصیت بالغی است یا مطلقاً چنین ارتباطی برقرار نمی شود و یا بعد از برقراری به زودی مضمحل می گردد.

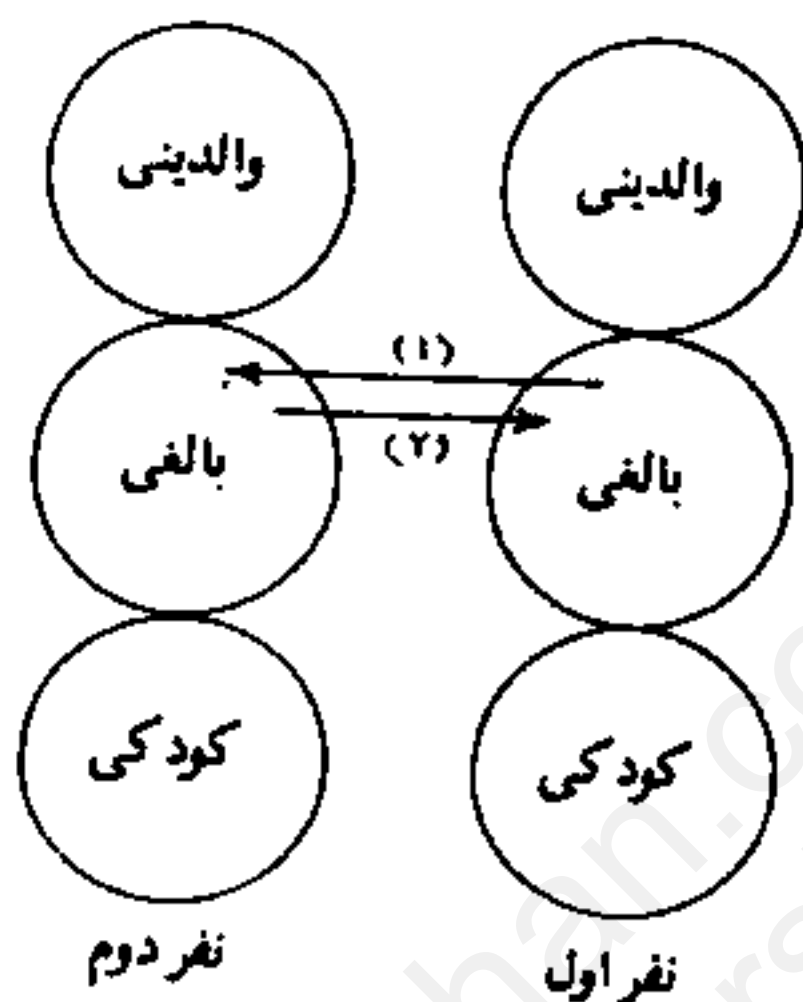


شکل ۳-۴۵. ارتباط پدر فرزندی یا مراد و مریدی، که افراد می توانند در عین حال که مریدند مراد هم باشند



شکل ۳-۴۶. ارتباط رفاقتی - رفاقتی





شکل ۳-۴۷. ارتباط با حقوق مساوی (بالغی - بالغی)

شاید با جرأت بتوان گفت که در واقع یکی از ریشه‌های عدم توفیق کارهای گروهی در ایران نبودن شخصیت بالغی قوی در افراد است.

#### صحنه‌هایی از زندگی یومیّه ما

قبل از اینکه صحنه‌های چندی از زندگی یومیّه‌مان را برای تأیید مطالب فوق تشریح کنیم، برای آسان‌شدن درک این واقعیت که در غیاب شخصیت بالغی، سیطره شخصیت‌های والدینی، کودکی و رفاقتی چطور بوجود ما در تمام شؤون زندگی سایه افکننده است، باز هم خصوصیات هر کدام را یادآور می‌شویم:

شخصیت والدینی: خود را از هر جهت شایسته‌تر از دیگران می‌بیند. هیچ‌کس را داخل آدم نمی‌داند. می‌خواهد تحکم کند و می‌خواهد

هیچ کس حرفش را زمین نگذارد. به دنبال جاه و مقام است و تحمل هیچ گونه اعتراضی را ندارد. غیبت کردن، ایراد گرفتن، سرسختی و کله شقی نمودن، دیگران را به زیر سلطه درآوردن کلاً از اوست. ولی در عین حال، تمام مقررات و بکن و نکن های جامعه، قاطعیت، مدیریت، شجاعت، گذشت، فداکاری، مروّت، سخاوت و همه خصوصیات خوب افراد قوی و تمام احساسات مربوط به آن نیز از اوست.

**شخصیت کودکی:** خود را ضعیف و بیچاره می بیند. فکر می کند احتیاج به پناهگاه و متکا دارد. می خواهد مشکلاتش را دیگران حل کنند. «دستی از غیب برون آید و کاری بکند». بسیار عجول و بی صبر است. بلندپرواز است و تنها گنده ها و بزرگ ها را قبول دارد. «یا هیچ چیز یا همه چیز» فلسفه زندگی اش را تشکیل می دهد. زود خوشش می آید و قهقهه شادی سر می دهد؛ زود بدش می آید و گریه می کند. هیچ چیز را دلیل بر هیچ چیز نمی داند. وقتی چیزی را احساس کرد، خیال می کند واقعیت دارد، هیچ گونه دلیلی هم برای آن لازم نمی داند. سخت قشری فکر می کند. کارهایش غالباً توأم با سرهم بندی و ماستمالی است. از هرگونه نظمی می گریزد. شوخی کردن، مسخره نمودن، تملق گفتن، کسی را به عرش اعلی رساندن، بت تراشیدن و بت پرستیدن و دلهره و اضطراب داشتن همه از خصوصیات اوست. ولی در عین حال، تمام شور و نشاط زندگی، ابتکارات و اختراعات و اکتشافات، حماسه آفرینی ها، نوظلبی ها، تحرک و جوش و خروش و خلاصه علاقه به حیات و زیبایی هایش و تمام احساسات مربوط به آن نیز از اوست.

**شخصیت رفاقتی:** این حالت به خاطر رفیق و در حضور رفیق و یا به دلیل حضور کسانی که ممکن است رفیق شوند در شخص پدید می آید. شخصیت رفاقتی فداکاری های بسیار جالب و خیره کننده و حتی تهوآمیز

انجام می دهد و یک پارچه احساسات است. برای رفیق انجام هرکاری، قانونی یا غیرقانونی و تبعیض و غیره، از نظرش کاملاً موجه و غیر آن گناه است. هیچ چیز به اندازه رفیق برایش ارزش ندارد. در راه رفیق همه چیز را باید فدا کرد، جان که ارزشی ندارد.

**شخصیت بالغی:** خود را نه بالاتر از دیگران می داند و نه پایین تر. می خواهد همه کارها را با استدلال و منطق و توجه کامل به رابطه علیت حل و فصل کند. مسئولیت فرد را قبول دارد. هیچگاه اسیر احساسات نیست و سخت مآل اندیش است. از هر دمبیل بازی و سرهم بندی بیزار است. نظم، متانت، صبر و بردباری از خصوصیات اوست. علاقه به اعتدال دارد؛ یعنی که برخلاف شخصیت های والدینی و کودکی از نهایت ها می پرهیزد و به طرف حد متوسط می رود. برای هر چیزی و هرکسی، هر قدر هم که کوچک باشد، اصالت و در نتیجه اهمیت قائل است. مایل است که نتیجه کارش خیر و صلاح باشد. و به طور خلاصه آنچه را عقل و عدل می نامیم از اوست.

### واقای آن صحنه ها:

● از حضرت عباس بیشتر از خدا می ترسد:

چطور می توان از یک ایرانی که از وقتی متولد شده دروغ شنیده و خلاف واقع دیده است، انتظار داشت که آنچه درباره خدای نادیده و بهشت و جهنم نا آشنا به او می گویند واقعاً باور کند و از صمیم قلب خداپرستی و دستورات قرآن را در رفتار و کردار و اعمال خود وارد نماید. او باید در اعماق فکرش باورش نشود و آن را نیز مانند حرف های دیگر آدم های بزرگ و سمبل های دوران کودکی اش دروغ بیندارد، هر چند که برزبان نیاورد؛ ولی امامزاده ها را چون لمس می کند و صولت و هیبتی را

که برایشان درست کرده‌اند می‌بیند، آهنگ غم‌انگیز مرثیه‌هایی را که در سوگشان می‌خوانند می‌شنود، سینه‌زن‌ها و زنجیرزن‌ها و قمه‌زن‌ها را که به یادشان اشک می‌ریزند و به شدت بر سینه و کتف و سر خود می‌کوبند و خود را خونین می‌کنند، از نزدیک مشاهده می‌نماید، بیشتر باورشان می‌کند، بیشتر احترامشان می‌گذارد و ازشان بیشتر می‌ترسد. روی همین اصل است که ایرانی از خدا کمتر از حضرت عباس حساب می‌برد و خواندن تمام آیات قرآن به اندازه یک آهنگ تعزیه‌خوان او را تحت تأثیر قرار نمی‌دهد؛ زیرا دومی‌ها را می‌فهمد، ولی اولی‌ها را نتوانسته است درک کند. درک دومی‌ها را احساسات لازم است و اولی‌ها را عقل؛ دومی‌ها را با شخصیت‌های والدینی و کودکی سر و کار است و اولی‌ها را با شخصیت بالغی.

در حقیقت، معتقد است «پای استدلالیان چوبین بود، پای چوبین سخت بی‌تمکین بود». در حالی که در واقع این احساسات است که تمکین‌پذیر نیست و صاحبش را می‌کشد هر جا که خاطرخواه اوست، و الا استدلال که موجودیتش بستگی کامل به تمکین از عقل و خرد دارد.

### ● در مجالس روضه‌خوانی:

خیلی از روضه‌خوان‌ها معمولاً بعد از اینکه از مقدمه وارد بحث شدند، تحت سیطره شخصیت والدینی با صدای بلند و سخت آمرانه و انتقادآمیز، چیزی یا کسی یا کسانی را مورد حمله قرار می‌دهند و سخنرانی غرایی می‌کنند. مستمعان هم می‌گویند: «آفرین! صحیح است! بنایم! خوب حسابشان را دارد می‌رسد» و آخر سر، تحت حکومت شخصیت کودکی، مظلومانه سخن می‌رانند و به صحرای کربلا می‌زنند و با حالتی تضرع‌آمیز از حالات حسین ابن علی (ع) و اهل بیت او صحبت

می‌کنند و همه را به گریه می‌اندازند، و باز هم مستمعان بسیار راضی و خوشحال‌اند که عقده‌های دلشان را می‌گشاید و سبکشان می‌کند.

بدین ترتیب، کاملاً پیداست که فقط شخصیت والدینی و شخصیت کودکی است که سخنان را تحت حکومت دارد؛ یعنی سخنرانی‌اش یا آمرانه است یا ملتسمانه، و این نوع روضه‌خوانی کاملاً موردپسند و قبول مستمعان است، زیرا آنها هم خود همین دو نوع شخصیت را دارند. شخصیت بالفی که لازمه‌اش استدلال و منطق و ارائه و قبول حرف حسابی است، نه در سخنان وجود دارد و نه در مستمع، و اگر احیاناً کسی از آن برخوردار باشد، متاعی است که در جامعه ما خریدار ندارد و در نتیجه مجبور است آن را عرضه نکند.

مرحوم مطهری در «گفتار ماه» در این باره چنین می‌نویسد:

«می‌گویند تاج نیشابوری وقتی که آمده بود به همین تهران، چون خوش آواز بود، خیلی پای منبرش جمع می‌شدند. اجتماع‌های عظیمی تشکیل می‌شد، یک روز صدراعظم وقت به او گفت: حالا که اینقدر مردم پای منبر تو جمع می‌شوند، تو چرا چهار کلمه حرف حسابی برای مردم نمی‌گویی و وقت مردم را تلف می‌کنی؟ تاج گفت: این مردم قابل حرف حسابی نیستند. حرف حسابی را باید به مردمی گفت که فکری داشته باشند؛ اینها فکر ندارند. صدراعظم گفت: خیر، این طور نیست. تاج گفت: این طور است و من شرط می‌بندم و یک روز به تو ثابت می‌کنم.

یک روز که صدراعظم حضور داشت، تاج روضه ورود اهل بیت را به کوفه شروع کرد. اشعاری می‌خواند با آهنگ خوش و سوزناک و مردم زیاد گریه می‌کردند. یک مرتبه گفت: آرام، آرام، آرام. همه را که آرام کرد و ساکت شدند

گفت: می‌خواهم منظرهٔ اطفال ابی‌عبدالله را در کوفه، خوب برای شما بیان کنم: وقتی که اهل بیت وارد کوفه شدند هوا به شدت گرم بود. آفتاب سوزان مثل آتش بر سرشان می‌بارید. اطفال تشنه بودند و از اثر تشنگی در آن آفتاب سوزان می‌سوختند. آنها را برشترهای برهنه سوار کرده بودند و چون زمین یخ‌زده بود، شترها روی یخ می‌لغزیدند و بچه‌ها از بالای شتر بر روی زمین می‌افتادند و می‌گفتند واعطشنا! تاج این جمله را پشت سرهم می‌گفت و مردم هم به سر و صورت خود می‌زدند و گریه می‌کردند. بعد که پایین آمد گفت: نگفتم که این مردم فکر ندارند؟ من در آن واحد می‌گویم سوز آفتاب چنین و چنان بود، باز می‌گویم زمین یخ‌زده بود و این مردم فکر نمی‌کنند چطور ممکن است که هم هوا این‌طور گرم باشد و هم زمین یخ‌زده باشد.»

#### ● ایرانی بسیار وطن پرست است:

پس از کشف جهان نو (قاره‌های آمریکا و استرالیا) گروه‌های مختلفی از کشورهای جهان قدیم مهاجرت کردند و در آنجا ساکن شدند. بیش از همه انگلیس‌ها و اسپانیایی‌ها بودند که هم‌اکنون کشورهای در آن قاره‌ها با زبان و سنن آنها دایر است و بعد از این دو کشور، پرتغالی‌ها و فرانسوی‌ها و ایتالیایی‌ها و حتی اعراب و یونانی‌ها و چینی‌ها به آنجاها مهاجرت کردند و گروه‌هایی تشکیل دادند و سنن و رسوم و عادات خود را حفظ نمودند. ولی ایرانیان کمتر مهاجرت کرده‌اند<sup>۱</sup> و اگر هم رفته‌اند،

۱. مهاجرت‌های اجباری بعد از انقلاب هم هنوز به صورت کجدار و مریز است. یعنی بزرگسالان هرروز در انتظارند که برگردند.